

خلاصه رمان: دختری که به خاطر بی پولی و بی کسی مجبور میشه تو عمارتی
مشغول کار بشه که صاحب اون عمارت مردیه که...

باسر درد ط خیابونای این شهر درندشت میگذشتم دنبال کار ...

و همه جا یا مدرک میخواستن یا اینکه یه دختر لوند ک علاوه بر کار صاحب کارشم سرویس بده/:

ومن دختری نبودم ک بخوام به همین راحتیا ارزشمندترین چیزمو ازدست بدم غافل ازاینکه چه آینده شومی درانتظارمه باقدمای تند تر به ادرسی ک چن دقیقه پیش از تماسی ک برای کارداشتم و بهم داده بودن به اونجا رفتم.

هیچ کاری واس یه دیپلمه نبود خدمتکاری هم ط این شهر درندشت زیاد بود واس منهدبخت ک نه بابایی داشتم ن مامانی ک دست نوازش به سرم بکشه و منو زیرپروبالش نگهداره توهمین یکی دوروزه هم صاحب خونم منو از اون لونه موشم مینداخت بیرون و من میموندم و اواره این شهر وقتی از فکر دراومدم ک دیدم جلوی دروازه مجللی موندم به ادرس نگاه کردم درست بود بسم اللهی گفتم و زنگ و فشار دادم بعد از چن لحظه نگهبانی باقیافه خشن و صدای زخمی گف: امرت؟
با من من گفتم. اممم ببخشید مث اینکه خدمتکار میخواستین تماس گرفتم ادرس دادن سری تکنون دادو درو بست

والله این چرادیوانست دروچرا بست پس قرار بود درو ببندی چرادیگ سوال پرسیدی تااینکه بعد چن لحظه در باز شد وهمون نگهبان بلند قد و ترسناک دستشو به علامت اینکه برو داخل تکنون داد با ترس و لرز سری تکنون دادم و داخل شدم....

#پارت 2

با دیدن اون باغ بزرگ و عمارت دهنم از تعجب باز موند وای خدای من اینجا دیگ کجا بود لعنتی خود بهشت بود باتکون شدیدی ک ازپشت خوردم دومتر جلو پریدم وقتی باهول برگشتم عقب اون نگهبان ترسناک و دیدم ک باهیزی تمام سرتاپامو نگاه میکنه مرتیکه مریض

اون جلو افتاد ومنم پشتش با وارد شدن داخل اون عمارت زیبا دهنم وایموند خداینا دیگ کین ؟؟؟ یکی اینقد ثروت داره یکیم مٹ من اه در بساط نداره باورودمون زنی با لباس افتضاحی ک بنظر میومد لباس خدمه اونجا باشه جلوامد و پشت چشمی نازک کردم باهول گفتم:سس..سلام سری تکون داد نگهبان باسراشاره زد ک دنبالش برم

اون خانومم با ارامش بااون کون بزرگش ک واقعا خیرع کننده بود باناز داخل راه رویی شد ومن هم دنبالش

وارد اتاقی شد ک واقعااا به این عمارت نمیخورد بیشترشبيه انباری بود

پشت میزی نشت و یه سری سوالات ازمن پرسید و کارت شناسایمو ازم گرف و بهم جای اشپزخونرو گف و لباسای روتختو بهم نشون داد و گف بعد آماده شدنم برم اشپزخونه تاوظایفمو بهم بگه..

#پارت 3

باخروج اون خانومه از اتاق نفس راحتی کشیدم وای خدا این دیگ کی بود چه رسمی.. تازه نگاهم به لباسایی ک باید میپوشیدم افتاد لباسایی به همون مدل لباس اون خانومه بود وای خدا اینا چرا اینطورین همه جای ادم بیرونع ک لباس اینطور بود ک تا یه وجب پایین تراز باسن بود یقش طوری بود ک خط سینه قشنگ معلوم بود بازو هام لخت مگ اینجا اروپاست/:

با اینکه دختر مذهبی نبودم ولی خب خط قرمزایی هم داشتم ولی از ترس اینکه شغلمو از دست بدم همین اول کار با اجبار اونو پوشیدم و بعد از کشیدن نفس عمیقی باپاهای لرزون از اتاق دراومدم بیرون و به طرف جایی ک اون خدمه گفته بود رفتم با ورودم به آشپزخونه برخلاف تصوراتم هیچ نگاهی بع سمتم سوق پیدانکرد و همه کاملاً بی تفاوت به ادامه کارشون میرسیدن|:

تا اینکه اون خانومه چشش بهم افتاد مث اینکه بزرگ اینا بود به سمتش رفتم و بعد از توضیح وظایفم مشغول به کار شدم واقعا روز خسته کننده ای بود ساعتو نگاه کردم ساعت ۱۲ شب و نشون میداد همه رفته بودن و تنها من بودم ک ط آشپزخونه مونده بود برای شستن ظرفا خیلی دوست داشتم ارباب عمارتو ببینم ک وقتی گفتن ارباب اومده همه از ترسشون اینور اونور میدویدن تاهمه چی بع نحوه احسنت باشه ولی خب اونقد کار سرم ریختن ک وقت نشد سرمو هیچ بخارونم/:

باخستگی از آشپزخونه دراومدم یه لحظه دلم خواست برم و تواین عمارت یه چرخه بزنم واقعا جای قشنگی بود لعنتی مثل موزه بود...

باقدمای اروم به همه جای عمارت سرک کشیدم حالا نوبت بالابود میترسیدم منو کسی ببینه فک کنه دزدب بالین وجود باز ترسو کنار گذاشتم و باقدمای اروم به طرف پله ها رفتم وقتی بالارسیدم به همه جا سرک میکشیدم تا اینکه صدایی نظرمو جلب کرد باترس سمت اون صدا رفتم اوه صدای آه و ناله بود چخبره اینجا

دختره یجوری داد میزد انگار دارن کتکش میزنن لعنتی

#پارت 4

ازلای در به زورنگاه کردم وای خدای من خیص کردم دختره داگ استایل بود پسره هم همونطور ک ازپشت تلمبه میزد دستشم از زیر گذاشته بود رو کص دختره و تند تند میمالید لزج شدن بین پامو قشنگ حس میکردم دختره طوری جیغ میزد ک قشنگ معلوم بود از درده ن لذت و اون مرده هم همونطور ک تند تند تلمبه میزد چک های سکسی هم میزد درکونش و دختره هم مٹ مار زیراون غول بع خودش میپیچید از درد یه لحظه ط دلم گفتم خدای کاش من جای اون بودم!!!!

یه لحظه مرده دختره خوابوند و تاخواست کیرشو بکنه دهنه دختره بامن چشم ط چشم شد طوری هول کردم ک پام گیرکرد کم موند باکله بخورم زمین ولی باهرجون کندن بود خودمو به زور ازاون پله ها رسوندم پایین قلبم ط دهنم میزد وای خدای من یعنی این مرده کی بود نکنه ارباب باشه!!! وای بدبخت شدم

خداکنه ک تافردا منو یادش برع بالاسترس خودمو رسوندم به اون لونه موشی ک بهم داده بودن اتاق خدمتکارا طوری بود ک همه ط یه راهرو ط اتاقکایه کوچیکی مٹ من بودم بااتاقای روبرو هم خداروشکر هم اتاقی ندارم ک منو دیده باشه الان ک تو این وضعم|:

بالاسترس سر بالشت گذاشتم سعی کردم فراموش کردم بجاش به این فک کردم ک فردا حتما باید برم چن تیکه لباسمو از خونه جمع کنم و خونمو تحویل اون کونی بی پدر صاحب خونم بدم ..

بافکرای جورواجور به خواب رفتم....

#پارت 5

صبح که از خاب بیدار شدم، دستی به لباسام کشیدم و با عجله به طرف آشپزخونه رفتم

مثل هرروز دیر از خاب بیدار شده بودم و میترسیدم همین اولاش کارمو از دس بدم و اخراجم کنن کار دیشبمم هم به کل از خاطر برده بودم !

به آشپزخونه که رسیدم،همه مشغول کارشون بودن همین که رسیدم یکی از خدمه ها یه سینی رو ب طرفم گرفت و گفت: ببر بزارش رو میز غذاخوری ارباب منتظره بجمب قراره بره سر کار الانشم دیرش شده...

منم بدون فکر به اینکه نکنه ارباب همون پسر جوونی باشه که دیشب دم اتاقش مونده بودم و دیدش میزدم،بیخیال و با کمی اضطراب سینی و گرفتم و به طرف میز غذاخوری خوری حرکت کردم...

همین که وارد سالن غذا خوری شدم و سرم و بلند کردم اولین چیزی که توجهمو جلب کرد یه جفت چشم عسلی رنگ بود که یه چیزایی و به یادم میاوردن؛اتفاق دیشب تو مغزم رژه رفت و عرق سردی رو کمرم نشوند یادم افتاد این همون پسره!

با نگاه سردی سرتاپامو نگاه کرد که لرزی بدنمو گرفت دلشوره مث خوره افتاده بود ب جونم که نکنه اخراجم کنه ،چه بلایی به سرم قراره بیاد ؟!

حس میکردم رسیدم ب تهش ولی خودمو نباختم با قدمای محکم ب سمت میز حرکت کردم و سینی رو روی میز گذاشتم و همین که خاستم برگردم، مچ دستمو گرفت با شک و ترس ب صورتش نگاه کردم و....

#پارت 6

بدون هیچ حرفی مچ دستمو گرفته بودو فشار میداد نفسم بند اومده بود...

وای خدا این روانی دیگ کی بود یواش یواش داشت اشکم دیگ درمیومد ک باصدای سردی گفت: بانو بهت نگفته ک سرک کشیدن ط کارای ارباب عواقب بدی داره؟!

گیج نگاش کردم ؛بانو کی بود!؟

همونطور ک نشسته بود برگشت و دستمو یه دفعه کشیدپرت شدم طرفش؛ و ازاونجاهم که یقم افتضاح باز بود به عبارتی انگار سرش افتاد لای سینه هام...

باشک داشتم نگاش میکردم و قادر به انجام کاری نبودم لیسی بین سینه هام زد و خیلی ریلکس سرشو بالا گرف و باسردی تمام گفت: یباردیگ ببینم تو کارام سرک میکشی ط حیاط همین عمارت فلکت میکنم بعدم میدم تک تک نگهبانای عمارت مٹ سگ بکننت ...

مچ دستم هنوز ط دستش بود بالون یکی دستشم سینمو ط مشتش گرفتو فشاری
بهش دادو عقب هلم داد و باصدای سردتراز قبلش گفت:

گمشو از جلوی چشم دختره ی چندش...

باشک و ترس دوقدم ازش فاصله گرفتم و باتمام توان از اتاق غذاخوری دویدم
بیرون جای زبونش روی سینم هنوز داغ بود و دست و پامو شل میکرد وقتی یادش
میوفتادم اولین بار بود همچین حسیه تجربه کرده بودم!

اما ترسیده بودم خیلیم ترسیده بودم ترسم ازین بود که بلایی سرم بیاره و آب ازاب
تکون نخوره کسی هم نفهمع یعنی باید از اینجا میرفتم...

خاک ط سرت ماهک بدبخت کجا قراره بری؟؟

بالین فکر یادم افتاد ک امروز قرار بود برم و وسایلمو جمع کنم به طرف سرخدمت
کار رفتم تا ازش اجازه بگیرم....

#پارت 7

با عجله و هول ب سمت آشپزخونه دویدم و پیش همون خانومی رفتم ک ارباب بانو
صداش زده بود ...

سرش گرم کار بود با من و من صداش کردم برگشت و سوالی نگام کرد؛ عزمم و
جزم کردم و با صدایی ک از اضطراب گرفته شده بود گفتم: امکانش هست من جایی
برم و پیام؟
کار واجبی دارم...

نگاه سرد و چپی انداخت بهم سرشو برگردوند و همونطور ک مشغول کارس بود
گفت: ایرادی نداره... دوساعت دیگ عمارت باش!

با استرس ازش تشکر کردم و از آشپزخونه خارج شدم و به سمت اتاقم رفتم و بعد از
آماده شدن به سرعت به سمت در خروجی عمارت حرکت کردم!

ب سرم زده بود قید کارمو بزنم و دیگه ب اون عمارت منحوس برنگردم اما ب این
فک میکردم که کجا رو دارم ک برم!؟

به سمت خونه اجاره ایم رفتم و بعد از کلی چک و چونه زدن با صاحب خونم
چندرغاز پول پیشی که دستش داشتمو ازش گرفتم ازونجا دراومدم ...

تقریبا هوا تاریک شده بود ک ب عمارت رسیدم؛ همین که پام و داخل عمارت
گذاشتم

دیدم از داخل عمارت سروصدای زیادی به گوش میرسه با عجله به طرف عمارت پاتند کردم ...

همه انقد هواسشون پرت دعوا شده بود که کسی متوجه حضورم نشد!

رفتم جلو و کنار یکی از خدمه ها ایستادم و نظاره گر دعوا شدم نگاه کوتاهی ب جمع انداختم همه خدمه ها و نگهبانا جم شده بودن ...
ظاهرا چیزی گم شده بود از عمارت !

از خدمه کناریم پرسیدم: موضوع چیه؟

دختره مثل ادمی که جن دیده باشه جیغ بنفشی کشیدو گفت خودشه خودشه !!

تا اومدم قضیه رو حلای کنم تو مغزم

یکی چنگ انداخت به موهام شوک و درد ی بهم وارد شده بود؛ به خودم که اومدم دیدم دارم رو سنگ ریزه های حیاط عمارت کشیده میشم...

همه بهم خیره شده بودم برگشتم عقب تا ببینم کیه ک داره موهامو میکشه ...تنم یخ بست ؛ارباب بود!

ازموهام گرفت و کشون کشون منو برد طبقه بالا حس میکردم تار بع تار موهام
دارع کنده میشه چیزیه دیگ حس نمیکردم به ضرب دراتاق و باز کرد و منو انداخت
تو محکم خوردم زمین و صدای خوردشدن تک تک استخونامو بع شخسه شنیدم
اومدجلو و پاشو گذاشت روشکممم فشار دادجیغم بلند شد
+ تورو خدا آقا!!! نکنین اخخخ دردمیکنع

بابدجنسی توچشام نگاه کردو گف

_ حالا کاریت به جایی رسیده ک از عمارت من دزدی میکنی؟؟؟از عمارتتتت
من؟؟؟؟؟؟؟تو جنده کجابهایی ک همچین گوهیو بخای بخوری هالا خودم جرت میدم
همون دیشب ک توکارام سرک کشیدی باید میدونستم باتو جنده کوچولو چیکار
کنم ...

از موهام گرفتمو منو پرت کرد روتخت دیگ رمقی تو تنم نمونده بود که باکاری که
کردشکه پریدم هوا و جیغ خفه ای کشیدم

ای خدااین چه بلاییه سرمن میاد

دزدی چیه.....!!!!

#پارت 9

باکشیده شدن شلوارم به پایین نفسم رف و جیغ خفه ای کشیدم وای خدای من
چه غلطی داشت میکرد منی ک تابه حال یه مرد حتی زانومم ندیده بود الان یه مرد
آشغال روانی منو داگی کرده بودو شلوارمو کشیده بود پایین تاجیغ کشیدم و

خواستم بلندشتم یه دستشو گذاشت رو کمرم احساس شرم میکردم دیگ یواش یواش
داشتم به غلط کردن میوفتادم ک باصداش که زیر گوشم باز مزه حرف زد قلبم
ضربانش رف بالا

+ توله سگ امشب باکاری که کردی قبر خودتو کندي
وبعد باضرب محکمی که به پشتم خورد جیغم بلند شد
_ آقا تورو قران من کاری نکردم خبر ندار...

تا خواستم جملمو کامل کنم باضربه بعدی که بع نسبت محکم تراز قبلی بود صدام
خفه شد اونقد دردو سوزش داشتم ک نمیتونستم حتی دیگ التماس کنم پشتم
افتضاح میسوخت و بیخبر از هرجایی منه بدبخت داشتم مجازات و تنبیه میشدم
باصدای بلند تری درحین زدن ضربه های بعد باعربدع گف
+ حالا کارت بع جایی رسیده که از عمارت من دزدی میکنی بدبخت بگو کی ط روو
فرستاده هرزه

باکلمه اخری ک بهم نسبت داد اشکم از حقارت رو گونه هام سرازیر شد
_ به قران ارباب من خبر ندارم نمیدونم اصن قضیع چیه من از بانو اجازع گرفتم ک
فقط ...

بالگد محکمی ک به پهلوم خورد خفه شدم و ازدرد لبمو گزیدم تا صدام بالانرع
دردش وحشتناک بود همونجا پایین تخت ازدرد افتادم که اروم خم شد روم و
باحرفی که زد تمام بدنم یخ زد و ارزو کردم ای کاش تا فردا منو کتک بزنه ولی این
کارو باهام نکنه.....

#پارت 10

#رباب سیاوش

+امشب مٹ سگ میکنمت میفهمی؟؟؟

کاری میکنم که از کردت پشیمون بشی

وبلافاصله بدون اینکه بهش اجازه بدم حرفی بزنه پرتش کردم رو تخت و تابه خودش
بیاد شلوارشو کشیدم و کامل از تنش دراوردم

جیغو دادش رف هوا ولی واسم ذره ای اهمیت نداشت تاوان خیانت به من همین
بود شورتشو کشیدم پایین بادیدن پایین تنش منی ک معمولاً بامعاشقه های طولانی
بعدازنیم ساعت تازه تحریک میشدم ولی بادیدن لای پای این دختر هوش از سرم
پرید وای خدای من

از غفلتم استفاده کرد و باجیغ پرید طرف در

ومن گیج هنوز توفکر لای پاش بودم بادیدن جیغ و دادش پشت در

خنشی نگاش کردم چون اون درو قفل کرده بودم و من تا نمیخاستم کسی نجاتش
نمیداد باگریه خودشو مچالغ کرد وگفت

__ بقران من خبرندارم اقا اگر کاریه من گوه خوردم تورو خدا بامن کاری نداشته
باشین من دخترم تورو خداااا بی آبرو نکنین

بدون فکر ریلکس از جام بلند شدم و گفتم

+ از پشت

انگار همین حرفم کافی بود که گریش شدت بگیره نمیدونم چم شده بود که
میخاستم جدا از کاری که امشب کردع طعمشو بچشم

بازوشو گرفتم و کشیدم ک بااصرار خودشو چسبوند زمینو همونطور پشت هم گف

_ اقا ط رو خداا به من رحم کنین من کسیو ندارم تورو خدا منه بی کسو بی آبرو
نکنین

دیگ صبرم لبریز شد با خشن ترین لحن زیر گوشش غریدم

+ توله سگ میگم باجلوت کاری ندارم خودت میدونی که تا من نخوام جایی نمیتونی
بری و کسیم کمکت نمیکنه پس تانظرم عوض نشده و از جلو کارتو نساختم گمشو
روتخت

باگریه و عجز نگاهم کرد که باسردی تمام باسر به تخت اشاره کردم دختر بدبختم از
ترس اینکه من باز پشیمون نشم اروم و لرزون باپایین تنه لخت بع طرف تخت رفت
از پشت نگاهش کردم واقعا منظرع زیبایی بود امشب واس این دختر خواابایی داشتم

هم انتقاممو میگرفتم همم درس عبرتی میشد واس همچین ادمایی همم طعم این
بره خامو میچشیدم

بانیشخند رفتم به طرف تخت دستمو گذاشتم تخت سینش و درازش کردم برای
اینکه فک کنه این رابطع فقط تنبیهشه بدون معاشقه روبع پشتش کردم و زیپ
شلوارمو باز کردم و اون باگریع فقط سرشو روبالشت فشار میداد انگار دیگ ناامید
شده بود ازاینکه یکی بیاد کمکش|:

بعد درآوردن شلوار و شورتم باسنشو گرفتم و اوردم بالا وبایع ضرب واردش کردم

صدای فریادش از درد توی بالشت خفه شد و من بیشتر فشار دادم تا تمامشو داخلش
حس کنه.

کامل که اینکارو کردم.دستم از روی سرش برداشتم و کمرشو گرفتم.

گریه های بلندش برام ارزشی نداشت.

بدون اینکه منتظر بشم کمی جا باز کنه خودم و بهش کوبیدم و اون فریادش به و
آسمون رفت..

_اقا||| تورو خدا درد داره.غلط کردم...

اقا نکننن درد داره...

_هیسس...هرزه هر چقدر بیشتر حرف بزنی و تقلا کنی بیشتر طولش میدم، پس خفه شو تا عصبانیتم بخوابه..

خفه شد و فقط صدای گریه و اخ و ناله اش از درد خونه رو پر کرده بود.

نمیدونم برای تنبیه بود یا عصبانیت که انگار قرار نبود امشب ارض*ا بشم...

ازش بیرون کشیدم. روی تخت نشستم و بغلش کردم و روی خودم نشوندمش.

صورتش درست مقابل صورتم بودم و با چشمای اشکیش بهم نگاه میکرد.

دستامو پایین بردم و درست روش تنظیم کردم و گفتم: بشین روش زودتر...

_درد میکنه نمیتونم..اخ دیگ تحمل ندارم نمیخوام...

_بیشتر از این عصبیم نکن.

بشین روش. تا سه میشمرم و اینو تا ته توی وجودت قبولش میکنی ...یک...دو...

سه نشده با ترس روش نشست و ازدرد به خودش پیچید...

__زودباش همش و میخوام...زووود باش...

با گریه کامل روش نشست . دستش دور گردنم حلقه شد و هق هق گریه اش توی گردنم خفه شد...

دستمو به لبه های پشتش رسوندم و بالا و پایین کردم.

__توروخدااااااا...درد داره اقا نکن...اخ..

__هییییییش.. هیچی نگو فقط صدات در نیاد...

تندتر این کارو انجام دادم که دیگه گریه هاش به جیغ تبدیل شده بود.

بالاخره به اوج رسیدم و تمامش و پشتش خالی کردم.

بی حال بودم و اما هنوز اجازه اینکه از روم بلند بشه رو بهش نمیدادم.

__بتمرگ سرجات نمیخوام تکون بخوری از جات....

کم کم که کوچیک و کوچیکتر میشد، اون دختره هم دردش کمتر میشد اما گریه و
هق هقش هنوز پابرجا بود. این دختر امشب زحمات چندماهه به باد داد بی شک
این تنبیه کمش بود....

#پارت 11

هنوز روم بود و انگار هنوز درد داشت چون همش گریه میکرد با مظلومیت سرشو
گذاشت روسینم و هق هقشو خفه کرد انگار ناامیدتر شده بود
نمیدونم چرا حس خاصی نسبت به این خیانتکار داشتم شاید چون اولینش بامن
بود|:

#ماهک

درد داشتم افتضاح از طرفی هم باکار نداشتم به این شدت تنبیه شده بودم پایین
تنمو از درد نمیتونستم تکون بدم و اون نامرد هم نمیزاشت اون عضو چندشش از
داخلم دربیارم
من باید از اینجا برم فردا اول وقت
وقتی به خودم اومدم ک از درد سرم و روسینش گذاشتم و اونم بی خیالتر از هرجایی
چشاشو بسته ولی معلوم بود خواب نیس با صدای آرومی گفتم

__ من فردا از اینجا میرم ولی شما هم یه روز تقاص این کارتونو پس میدین که بی
گناه منو مجازات کردین

باشنیدن صدام سرشو بلند کرد و انگار دردش تازه شده باشه منو به ضرب از خودش
جدا کرد و انداخت زمین دیگ ظرفیتم واس درد کشیدن امشب تکمیل بود با صدای
بی جونی اخی از دهنم دررفت که با عصبانیت اومد طرفمو طره ای از موهامو داخل
دستش گرفت و کشید زیر گوشم گف

+ تو فک کردی من میزارم ادم خیانتکاری مٹ تو از دستم به همین آسونی لیز
بخور و بره؟ هه! هنوز منو نشناختی تو باید اونقد اینجا درد بکشی تا اسم بقیع هم
دستاتم بگی و تا وقتی هم نگفتی مجبوری هرشب مٹ سگ سرویس بدی حالام
پاشو گمشو بیرون حالم بهم خورد

باجیغ گفتم

__ داری درمورد چی حرف میزنی روانی بدبختت میگم خبر ندارم میفهمی؟؟؟ نه تو
بیمار چه میفهمی

بالین حرفم باخشم موهامو کشیدو باکاری که کرد جیغ بلندی کشیدم نفسم به
شماره افتاد....

#پارت 12

باپاش لگد محکمی به باسنم زد ک جیغم گوش خودمو درد آورد از درد دیگ نفسم
بالانمیومد لگدی به پهلوم زد و گف

+ دارم میرم حموم برگشتم تن لشتو جمع کنی از اینجا

بعدم به طرف حموم رف و درو کوبید منم با تنی لرزون لباسمو برداشتم و باگریع لباسای پارروتنم کردم و به طرف دررفتم

#سیاوش

نمیدونم چرا حس خوبی داشتم اصن به طرز بچه گونه ای ازاین دختر خوشم اومده بود بدن بی نظیری داشت ولی ای کاش یه جاسوس نبود یه دوش گرفتمو باعجله ازحموم اومدم بیرون ک باجای خالیش مواجه شدم اه یادم نبود بهش گفتم برع

اشکال نداره فردا به حسابش میرسم کاری کع کرده تا عمردارم از یادم نمیره

باتنی خسته سرمو رو بالشت گذاشتم و ازهوش رفتم صبح با صدای ارومی چشممو باز کردم و یکی از خدمه ها بود فک کنم دخترخواهرخاتون بود دختره بی ریخت بدون باز کردن چشم علامت دادم ک بره بازور بلند شدم هنوز از خواب سیر نشده بودم ولی باید آماده میشدم برم شرکت...

#پارت 13

باخستگی سرمیز صبحونه نشستم خدمه ها باهول میدوییدن اینور اونورو وسایل صبحونرو میچیدن جلوم بابی حوصلگی دستی به سرم کشیدم سرم درد میکرد بااعصابی خراب یهو داد زدم

نمیدونستم ولی بع گفته خواهرزاده بانو کار اون دختر بود پاشدم وبدون خوردن
صبحونه بع طرف اتاقم رفتم و خواستم بع یکی از خدمه بگم که وان و اماده کنه که
یادم افتاد که قراره بااون دختره تو استخر حال کنم: نیشخندی زدم و به طرف
استخر که طبقه پایین عمارت بود رفتم و درحین رفتن به خدمه گفتم که صبحونمو
بیاره اونجا از نقشه هایی که توسرم بود واس اون دختر دلم به حالش میسوخت:

#ماهک

باتکونای دستی با گیجی سرجام نشستم که نشستم همانا و صدای فریادمم بالارف
_ اخخخخ

بانو بالاخم سری بع تاسف تکون دادو گف گمشو صورتتو بشور و موهاتو شونه کن
بیادنبالم و به یکی از خدمه کع دم در مونده بود گف

= چن مدل مایو توری بردار ترجیحا سفید باشن آقاسفید دوست داره

متوجه حرفاشون نمیشدم و فقط توسرم میچرخید کی ازاین خرابه فرار میکنم از
دردباسنم نمیتونستم روپام وایسم و انگار بانو هم از این فس فس کردنام خسته
شدکع بع اون خدمه که میخواست از دربره بیرون اشاره زد و گفت
= بیایینو کمک کنه اماده شع

#پارت 14

هنوزم گیج بودم که با ضربه ای که به پشتم خورد بدنم از درد وارفت همون خدمه
ای بود که مصیب تجاوز دیروز از طرف ارباب بود
_یالا راه بیفت سمت دستشویی هزار تا کار دارم

.

منو تو دستشویی کرد درم روم بست

بعد از کارهای مربوطه درو باز کردم بیرون اومدم که ارنجم توسط خدمه کشیده شد
منو روی صندلی گوشه اتاق گذاشت و شروع کرد موهام درست کردن از درد باسنم
به خودم ول میخوردم و سردردمم یه طرف که صدای بانو از پشت در بلند شد داد
زد: عطیه زود باش حالا که فهمیدم اسم خدمه عطیه است

عطیه همینطور موهام از سر عمد میکشید

_بلند شو تموم شد و بعد رفت سمت پلاستیک مشکی رنگی و در آن را باز و لباس
خواب طوری سفید رنگی را برداشت و پرت کردم به سمت صورتمو گفت عجله کن

از در اتاق که اومدیم بیرون در اتاق بغلی باز شد و بانو اومد بیرون و اشاره کرد
همراهم بیاین از پله داشت میرفت پایین اون لحظه نمیدونستم بعد از این پله ها
چی در انتظارمه و گر نه هیچ وقت پامو روی اون پله ها نمیداشتم

همینجور که پله های آخر طی میکردم متوجه استخر بزرگی شدم که حتی از خونه که توش زندگی میکردم بزرگ تر بود اول فکر کردم منو برای نظافت و تمیزی اووردن

ولی با برگردوندن سرم آقا رو دیدم که با شرت مایو دراز کشیده روی صندلی با دیدنش لرزش شدیدی بهم وارد شد
با هل دادنم به سمت جلو با زمین یکی شدم

#پارت 15

خدمه من رو به جلو هل داد که کم موندبا کله بخوردم زمین برگشتم پشت و باخشم گفتم

__ داری چه غلطی می کنی؟!

بدون جواب دادن بهم بردم سمت رختکن و گفت:

= سریع باش ما وقت نداریم به چرنديات گوش بدیم لباس هات رو در بیار و مایورو بپوش بدو دو دقیقه وقت داری

با گیجی نگاهش کردم و گفتم:

__ داری چی زر میزنی مگه من اسکولم که لباسامو رو در بیارم

بازم جواب نداد دیگ کفرم دراومده بود از دست این کونی های زبون نفهم|:

یکمی با خودم فکر کردم نکنه اون ارباب باز می خواد با زور به من تجاوز کن و رابطه بر قرار کنه

که یهو بانو گفت

= بدو دیگه دختره ی احمق داری چه گوهی می خوری

برگشتم بهش گفتم

_ من دارم چه گوهی می خورم زنیکه عوضی معلوم نی اینجا کدوم قبرستونی ای
که شما اینجوری هستین

یهو اومد سمتم و موهامو از ریشع گرفت و کشید منم که بدبخت تر از همه نه حال
داشتم با اون درگیرشم نه اینکه خودم رو نجات بدم شروع کردم جیغ زدن که یهو
ارباب اومد گفت

+ دارین چه غلطی می کنین

من رو که دید یهو اخماش شدید تر رفت تو هم و به بانو گفت

+ تو برو من خودم هستم میدونم چطور این گربه چمش خیانتکارو رام کنم
منم وحشت برم داشت هاج وواج فقط نگاه میکردم بانو که همراه اون خدمه عوضی
رف باترس به ارباب نگاه کردم

#سیاوش

داشتم با خودم فکر می کردم که چه جوری ایندفعه شکنجش بدم این دختررو که
یهو صدای جیغ و داد اومد با کلافگی رفتم سمت صدا و یهو داد زدم گفتم

+ دارین چه غلطی می کنین

که یهو جفتشون به من نگاه کردن رو به بانو گفتم
+ تو برو من خودم هستم میدونم چطور این دختره چمشو ادم کنم
بانو که رفت رفتم سمت دختره گفتم
+ خب خب ببینم کی می تونه با من مخالفت کنه هوم
دختره از ترس می لرزید منم خوشم اومده بود از این بازی
روبهش بالحن خشنی گفتم
+ سریع لباس هات رو در بیار و بیا وگرنه اگه خودم درگیر شم باهات هیچ جوهره
بخشش نداره

#پارت 16

همینطور هاج و واج نگاش میکردم و قدرت یه کلمه گفتم نداشتم میترسیدم
چیزی بگم و بدتر بشه بااین وجود باترس گفتم
_ خ...خواههش میکنم ارباب
باچشمای حرصی برگشت طرفم و بالحن خشنی غرید
+ خواهش میکنی که چی؟؟؟هاععع؟؟؟گمشو آماده شو تا ندادم نگهبانا حسابتو
برسن
باترس سریع سری تکون دادم و منتظر رفتنش شدم نمیدونم چرا اینقد کلافه بود
چشاش سرخ بود و انگار یه مشکلی داشت وقتی دیدم نمیره باترس و لرز گفتم

__ همیشه ارباب شما برین من لباسا...

هنوز جلم تموم نشده بود که بالحن قاطعی گف

+ نه

باگریه شلوارمو دراوردم و جلوی چشایه هیزش که داشت خیره خیره نگاهم میکرد
شورتمو دراوردم خم شدم تالون یکی شورتو از رو اویز بردارم که با درکونی که بهم
خورد دومتر پریدم هوا و جیغم بلند شد قلبم تودهنم میزد با برگشتنم سرم رف
توسینش درست چسبیده به من پشت سرم مونده بود

__ تورو خدا برین عقب خواهش میکنم از جون من چی میخاین بخداا نمیدونم اون
قضیه چیه که منو دارین بخاطرش مجازات میکنین ولی هرچی هست خسارتشو
میدم حتی شده صدسال خدمتکاریتونو میکنم ولی توروخدا بامن اینکارو نکنین
و صدای حق هقم توفضای رختکن بلند شد توقع داشتم حداقل به اندازه سرسوزن
دلش برام بسوزه ولی با دستی که لپ باسنمو گرفتو فشار داد فهمیدم این حیوون
بویی از ادمیت نبرده گریم بیشتر شد بخاطر اینکه نمیتونستم کاری کنم و ازاین
ناتوانی و ضعفم حرصم مگیرف خم شد و لاله ی گوشمو به دندون گرف و اروم
زیرگوشم گفتم

+ خیلی ها ارزشونه یه شب زیر من باشن اونوقت تو از من فرار میکنی دختره ی
جاسوس؟

باگریه گفتم

__ خداروشکر خاطرخواهتونم زیاده پس از من بگذرین خواهش میکنم

و شدت گریم بیشتر شد

+ فعلا که چشمم تورو گرفته و توهم حق اعتراضی نداری زیادم زر زر کنی اون پرده ای که ازش دم میزنو میزنم فهمیدی؟؟؟

باترس و وحشت نگاهش کردم و تند تند سری به عنوان باشه تکنون دادم ک همونطور من رو پشت به خودش میکرد چکی درکونم زد که مطمئن بودم جاش سرخ شده باگریه سرمو گذاشتم رو دیوار و اونم با شهوت دستشو زیر لباسم رد کرد سینه هامو تومشتش گرفت طوری تودستاش فشار میداد که دیگ حس نمیکردمشون خودشو ازپشت میمالید بهم و منم از ترس جیکم درنمیومد و بی صدا گریه میکردم باکاری که کرد صدای جیغم پیچید توانم محوطه نوک سینمو گرفته بودو لای انگشتاش فشار میداد و انگار از صدای جیغم خوشش میومد که همونطور بع کارش ادامه میداد اونقد فشار داد که حس میکردم دومتر کش اومدن باصدای سگگ کمر بندش با وحشت خواستم برگردم عقب که....

#پارت 17

محکم زد پشتمو با داد گفت

+ بتمبرگ سرجات تخم سگ

از ترس دومتر پریدم بالا و گریمو خفه کردم باحس آلت سفت شدش پشتم از ترس لرزیدم و آرزو کردم ای کاش خداهمینجا منو بکشه تا خلاص شم از این خفت

برخلاف فکرم آلتشو یواش یواش میمالید پشتم بدون خواست خودم خیس کرده بودم

باگریه گردنمو و کج کردم و به اونی که دستشو گذاشته بود رو پهلومو باون یکی دستشم التشو بع بهشتم میمالید نفسم یواش یواش داشت کوتاه میشد با فرو رفتن یهویی آلتش تو کونم جیغم دراومد دردش طاقت فرسا بود چشم سیاهی میرف

نفسام کوتاه کوتاه شده بود